

# قصه‌ها مثل شد

دویست و بیست قصهٔ مثل برای نوجوانان

نویسنده: محمّد میرکیانی

مجموعهٔ دوم

جلد نهم

هرگونه استفادهٔ تصویری و نمایشی از این اثر وابسته به اجازهٔ کتبی از نویسنده است.



قصه‌ها مثل شد



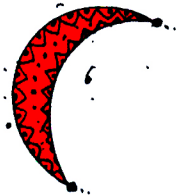
## قصه‌های مثل در این کتاب:

- ۸ ..... قصه ما مثل شد
- ۱۱ ..... آفتاب و باران
- ۱۷ ..... روباه در چاه
- ۲۳ ..... مسافر و بیمار
- ۲۹ ..... سنگ هندی
- ۳۵ ..... حرف با حرف
- ۴۱ ..... کاسه و کوزه
- ۴۵ ..... پرنده و درخت
- ۵۱ ..... کودک تیرانداز
- ۵۷ ..... گنج و مرغ
- ۶۳ ..... امیر و وزیر
- ۶۹ ..... ماست و میمون
- ۷۳ ..... دو مسافر



۷۷	.....	خروس باربر
۸۱	.....	خریزه و آب
۸۵	.....	کله و آه
۸۹	.....	تلن و روغن
۹۵	.....	یعلوان بی میدان
۹۹	.....	درخت گنج
۱۰۳	.....	گربه آزاد
۱۰۷	.....	غذای شور
۱۱۳	.....	هر دو پشیمان
۱۱۷	.....	درازگوش تنبل
۱۲۳	.....	منابع





## آفتاب و باران

... غیر از خدا هیچ کس نبود.

سال‌ها پیش و در روزگاران قدیم کشاورز پیری زندگی می‌کرد که دو دختر داشت. دخترها دوقلو بودند. هر دو به خانهٔ بخت رفتند. یکی بالا ده، یکی پایین ده.

روزی همسر کشاورز به او گفت: «مرد، نمی‌خواهی حالی از دخترهایت بپرسی؟ نمی‌خواهی بدانی آن‌ها چه می‌کنند و چه نمی‌کنند؟»

کشاورز گفت: «فردا می‌روم.»

روز بعد نان و پنیری برداشت و چوب‌دست کوچکی را هم دست گرفت. اول آرام آرام بالای ده رفت. خسته و نفس‌زنان خودش را





## روباه در چاه

... غیر از خدا هیچ کس نبود.

سال‌ها پیش در نزدیکی روستایی روباهی لانه داشت. روباه گاه و بیگاه از لانه‌اش که در سوراخی زیر زمین بود بیرون می‌آمد و مرغ و خروسی شکار می‌کرد و با خودش می‌برد.

روزی از روزها دهقانی از چاه‌کنی خواست تا بیرون روستا برایش چاهی حفر کند. چاه‌کن جایی را نشان داد و گفت: «اینجا، بهترین جا برای حفر چاه است.»

چاه در مسیر رفت و آمد روباه کنده شد. یکی از روزها که روباه شادمان و خندان از لانه‌اش بیرون آمد، ندانسته و ناخواسته توی چاه افتاد. حیوان بینوا، ناگهان همه جا را تیره و تاریک دید.

